

بعد از ورود ایلچی، علمای اعلام و مجتهدین با احترام به اردوی معلی آمدند و آنچه ایاجی از صلح و مصالحه سخن راند، علما را مقبول نیفتاد و اعلیحضرت همایون را بر جهاد تحریر کرده از وجوب آن سخن راندند و اصرار کردند. ایلچی مایوس بازگشت و عساکر ایران به اطراف مأمور شدند و با تشون روس به زد و خورد مشغول گشتند.»

در اینجا باید اعتراف نمود با تمام تجربه‌های تلخی که فتحعلی‌شاه و نایب‌السلطنه و دربار ایران از جنگهای گذشته با روسها حاصل نموده بودند، در این موقع هیچ مفید واقع نشد، و مجدداً با تمام ضعف و ناتوانی، با روسها در آویختند. از زمان جنگ سابق که با معاهده گلستان خاتمه پیدا کرد تا این تاریخ، چهارده سال گذشته بود. در این چهارده سال، اقلاً به فکر دفاع صحیح نیفتادند تا بتوانند در مقابل ۲۰ هزار تشون روس مقاومت کنند... حقاً باید گفت شاه و درباریان همه دست به دست هم دادند تا حیثیت ایران را به باد دهند... این جنگ قریب دو سال طول کشید. در همه جا تشون ایران عقب نشینی کرد و تشون روس جلو آمد، تبریز راهم برحسب دعوت سکنه آن اشغال نمودند و از آنجا تهران راهم تهدید کردند.»^۱ در آثار و کتب تاریخی، نمونه‌های بسیاری از مداخلات ناروا و بیمورد روحانیان در امور غیر شرعی به چشم می‌خورد، حتی بعضی از روحانیان مغرض دستور تخریب بناهای تاریخی را نیز داده‌اند. مؤلف خلد برین می‌نویسد:

«شرح اسلاک موقوفه شیخ ابوسعود «رازی» و ذخایر کتب و اهمیت سزار او مفصل است، و نگارنده را در این خصوص، حکایات و اطلاعاتی است که فعلاً از نگارش آن صرفنظر می‌نمایم. مع‌الجمله، روز بروز شکوه و رونق و عظمت این سزار زیاد می‌شد و علاقه مردم به زیارت این شیخ جلیل بیشتر می‌گشت. یکصد سال قبل، یک نفر از بزرگان علمای جبل عامل وارد اصفهان گردید. کثرت ایاب و ذهاب... یا جهات دیگر، باعث سلب آسایش ایشان گردید. به این جهت، آن عالم در صدد تفحص حال شیخ ابوسعود برآمد، و نتیجه تفحص ایشان این شد، که شیخ ابوسعود یکی از شاخ صوفیه اهل سنت است، و باید سزار و آثار او را از بین برد و مردم را از زیارت او منع کرد. عناصری که همیشه منتظر اینگونه فرصتها هستند، وقت را غنیمت دانسته همه روزه بیل و کلنگ را به دست گرفته و در منزل آن عالم می‌آمدند، و بالاخره روزی آن عالم حکم خرابی را داد و همان عناصر هم اجرا نمودند. اثاثیه‌ای که در عرض هشتصد سال مردم با اعتقاد، اهدا نموده بودند، به دست همان عناصر به یغما رفت. حمام شیخ و مسجد و صحنین، به خانه و آشیانه تبدیل گردید.»^۲

«در سال ۱۲۹۵ هجری قمری، فرهاد میرزا معتمدالدوله والی فارس، یک روحانی متعصب معجری چوبی بردور قبر حافظ ساخت و پس از آن، گویند شخصی از پاریس یزد که به دیوان حافظ تقال زده بود... قبر خواجه را تعمیر کرد و معجری بر بالای آن آرامگاه ساخت. اسما یکی از روحانیان شیراز به نام حاج سید علی اکبر فال اسیری، به عنوان

۱. محمود محمود، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس، ص ۲۶۶-۲۶۷ (با اختصار).

۲. شیخ احمد واعظ بیان استغاثی، در خلد برین در احوال خطباء و واعظین، ص ۱۶۹، به بعد.

این که چرا یک پارسی زرتشتی قبرخواجه شیراز را سرمت نموده، معجزه راسوزانده و قبر را به همان حال خراب بازگردانیده است. یاللعجب که روزگار چه بازیها دارد و بر سر قبر شاعری که از همت بلند پای بر سر این نوع تعصبات جاهلانته نهاده بلکه جنگ هفتاد و دو ملت را نیز افسانه دانسته، چه زیبا می کنند و چه تزویرها و سالوسها نشان می دهند.»

مداخلات ناروای روحانیان در امور مملکتی تا طلوع مشروطیت دوام یافت. ظفر السلطنه در اواخر رجب ۱۳۳۳، به کرمان حرکت می کند. «پس از ورود ظفر السلطنه، شیخ حاج میرزا-محمد رضا از روحانیان، برای شرکت در روضه خوانی، می رود به خانه یکی از کسبه کرمان. شخصی از مردم بازار، به آقا می گوید در همسایگی من شراب فروشی است، استدعا دارم او را منع فرمایید. جناب آقا شراب فروش را احضار و به ترک این کار موعظه می کند. او نیز بساط خود را به خاک می ریزد و غائب می شود، ولی روز چهارشنبه که آقا در خواب بود چند نفر به خانه یهودیها رفته چند ظرف شراب آنها را شکستند و گفتند حکم آقا است.

عصر چهارشنبه، ظفر السلطنه، عدل السلطنه، و معتضد دیوان را فرستاد پیش حاج محمد رضا، که این چه واقعه است؟ و سر تکبیین باید تنبیه شوند. جناب آقا فرمود: شما می دانید که من

نوکر شخصی ندارم و نمی دانم سر تکب این عمل که بوده است. شب جمعه، آقا عزم کرد که به ارض اقدس مهاجرت کند. در حال عزیمت، هزاران نفر از مردم، آقا را روی دست به طرف شهر برگردانیدند. ظفر السلطنه حاج محمد رضا را از عواقب این کارها بر حذر داشت. دو نفر شاهزاده ای که محرك واقعی این جریانات بودند، جمعی تفنگچی و سرباز به خانه حاج-محمد رضا فرستادند. دو نفر از تماشاچیان کشته شدند. سرانجام، حاج محمد رضا وعده ای از روحانیان دستگیر شدند. «لدی الورود اعدل الدوله و عین الملک به این عنوان که حکم ظفر السلطنه است، پاهای آقا را به فلک بستند. چند چوب که زدند، محمدخان سرتیپ داماد آقا باقر خود را روی پای آقا انداخت. بعد از آن، آقا شیخ محمد صادق را به فلک بستند. پس از خوردن چند شلاق، سران سپاه سنان شدند. با اینکه خوانین و کیلی از هواخواهان حاج محمد رضا بودند احدی از ایشان حمایت نکرد. اگر زنهای کرمان در مقام حمایت و نصرت او بر نیامده بودند هر آینه معدوم شده بود...

روز شنبه مردم فهمیدند چه شده، از دحاسی شد. علمای کرمان هیچیک در نماز جماعت و مسجد



ناظم الاسلام کرمانی
نویسنده تاریخ بیداری ایرانیان

حاضر نشدند. خبر به تهران رسید و با کوشش طباطبایی در ۲۸ رمضان، ظفرالسلطنه از حکومت معزول و شاهزاده فرمانفرما را بجای او گسیل داشتند. فرمانفرما آقا را به مشهد روانه کرد، ولی این خبر در تهران سبب برآشفته شدن علما و آزادیخواهان گردید. مجدالاسلام و ناظم الاسلام کرمانی از این وقایع استفاده کردند، و عزل عین الدوله و صدور فرمان مشروطیت را خواستار شدند. حاج محمد رضا دو ماه بعد، از مشهد به کرمان بازگشت.^۱

غیر از آقا شیخ هادی نجم‌آبادی، اقلیتی از علما و روحانیان که در مظالم و بیدادگریهای هیأت حاکمه شرکت نمی‌کردند، و از نعمت شخصیت و شرافت برخوردار بودند، غالباً مورد ظلم و جور دستگاه قرار می‌گرفتند، و گاه مأسورین دیوانی به دستور زمامداران وقت، به اسلاک و دارایی آنها نیز تعدی و تجاوز می‌کردند.

سندرجات نامه حاج محمد صادق قمی، به ناصرالدین شاه، وضع روحانیان وابسته به مردم را به خوبی روشن می‌کند:

حاجی ملا محمد صادق قمی از علمای بزرگ قرن سیزدهم قم و معاصر ناصرالدین شاه بود. او طی نامه‌ای گله‌آسین، خطاب به ناصرالدین شاه، پس از مقدمه‌ای چنین می‌نویسد: «... آن سواهب بیبایان و آن عطایای بیکران، که باید به عامه رعایا عاید شود، انصاف و عدل است، که هیچ مملکت و هیچ رعیت آرامش و آسایش نداشته و ندارد الا به این خصلت حمیده و این صفت پسندیده. خلفا در این معنی، اهتمام تمام داشته‌اند، و پیوسته در مجالس خود، علما و وعاظ را ملتزم نموده ... بلکه مجبور می‌نمودند تا از آثار پسندیده، که نتایج عدل است، همه روزه محفوظ باشند و از اختلاف مملکت و ملت، که نتیجه ظلم و جور است، محفوظ مانند. با این خصال، ایشان را خلفاء جود می‌گویند. در دنیا با این لقب زشت و در آخرت محروم از بهشت خواهند بود؛ چرا که در اظهار یک کلمه حقه مضایقه کردند...» سپس از عدالتخواهی ناصرالدین شاه تمجید می‌کند، و نیز به مظالم وزراء او اعتراض می‌نماید و می‌نویسد: «... در هر روز، هزاران کلمه حقه را کتمان می‌کنند و هزار حکم غیر ما انزل الله را عنوان. وقتی در حضرت نوشیروان از عدلش وصفها راندند؛ گفته بود، عدلی ندارم، ولی کاری کرده‌ام که غیر از خودم در این مملکت کسی قدرت بر ظلم ندارد؛ و در این دولت جاوید آیت، غیر از وجود مسعود همایون، همه‌کس قدرت بر ظلم دارد، بلکه غالباً غیر از ظلم پیشه‌ای ندارند... سباشین اسور دیوانی، که گاهی «اسماء» و گاه «اولیاء» و گاه «رجال» و گاه «ارکان» خوانده می‌شوند، جمعی کسبه شده‌اند که لیلانهاراً، معامله می‌کنند، هر حکم که در باره هر یک از ایشان می‌شود، اغماض و اهمال را فرض می‌دانند، و قرض می‌دهند تا در خوردن سال دیوان یا اتلاف جان و مال مسلمانان، به اضعاف بلکه به آلاف استرداد کنند، چنانکه بر ملا می‌گویند، با فلان اسیر یا فلان وزیر یا فلان حاکم چگونه می‌توان درشتی کرد، و زشتی نمود. یا فلان دستخط را چگونه می‌توان سگری داشت؟...»

۱. تاریخ بیدادی ایرانیان، ص ۵۲-۲۳۷ (به نقل از تاریخ کرمان، (حاشیه) ص ۷۲-۶۷۰).

در هر قضیه، که متداعیین علی السوا باشند، رجوع به مراجعات خارجیہ می شود (هر طرف به حسب اوضاع دنیا، پیش و بیش است). اگر در احقاق حق مظلومی اصرار یا اظهار می شود، می گویند این دستخط ظاهری است. نمی دایم بطون سبعة دستخط از کجا برایشان کشف شده که ساها، استنباط و استخراج نمی دایم نمود؟ به چه دلالت «بگیرند» و «برسانند» را به «لگیرند» و «نرسانند» توجیه و تاویل می نمایند... نویسنده باردیگر از مظالم مأسورین دیوانی شکایت می کند و می گوید: «مردم متمدیده به هیچکس دسترسی ندارند» بطوری که «ملهوف و مظلوم وارد می شوند و مایوس و محروم مانده، مقروض و مغموم مراجعت می نمایند. و در پاسخ اعتراض مردم می گویند... طرف مقابل سخت است، دستخط مبارکست است و ظاهری است، فلان عملہ خلوت، از باطن خبر دارد، می گویند از تلون و تجدد اندیشه داریم، از ناسخ و منسوخ می ترسیم. به خداوندستعال، چنین است که می گویند - ضبط ضیاع و عقار، و حفظ جلال و وقار، و اصلاح اسورات و توجه به دهات و قنوات خود، مجال نمی دهد اعانت مظلومی یا اغاثت ملهوفی کنند.

به عرض کسی گوش نمی دهند، بدهند ملتفت نمی شوند، بشنوند جواب نمی گویند... اگر بعد از قرنی، یک نفر پیدا شود که در احقاق حق و رفع ظلم، سیف قاطع باشد، او را به فساد عقیده و سوء طریقه نسبت می دهند... اینهمه عداوت با شرع از چه بابت است؟... احکام خدا را افسانه می دانند، دین و جماعت را دکانداری می شمارند، مرافعات شرعیہ را بده معاش می گویند، صیغ شرعیہ را مکرو حیله می نامند... هر دقیقه، داعی را حیرت بر حیرت افزوده می شود که کار این مردم با این وزرا چگونه خواهد شد. اگر عرض کنم، فلان شخص به دستخط مبارک و توقیع همایون، وقتی نگذاشت... باز به همان وزیر رجوع می شود... این اسما، غیر از کارهای خود هیچ اسر را کار نمی دانند و به درد احدی نمی رسند... بر این سشت رعایا رحم کنید، از دست رفتند، فریادرس ندارند، چیزی برای ایشان، باقی نمانده است. بضاعت و سرمایه، که هزار رعیت به آن تمیث می کنند، اسباب یک اطاق شد؛ و ملکی که هزار نفر به آن نان می خوردند، به خرج طویله امیر و وزیری رفت - چه بلایی شدند بر جان و مال مسلمین!

نمی دایم کار این مردم به کجا می رسد. اگر چه می دایم بعد از این عریضه، که محض رضای خدا و اطلاع سایه خدا، خود را سکلف و مأسور دانسته بی ملاحظه به عرض رسانیدم، دیگران از جانب مقرب الخاقان، حاجی سیرزا نصرالله، و کیل، و کیل مطلق بلا عزل خواهند بود، و هست و نیست سرا بر باد خواهند داد.

محض قوام دولت و نظام ملت... باز عرض می کنم، با این حالتها، مردم تمام خواهند شد و خراب می شوند، آبادی عباد و عمارت بلاد و رفع فساد نخواهد شد. از عمر دعاگو چیزی باقی نمانده است؛ فردا از این شهر و عنقریب از دنیا خواهیم رفت.

در شهری که احکام و ارکان دین را افسانه می شمارند، دستخط مبارک پادشاه اسلام را محل اعتنا نمی دانند، توقف حرام است. هر قدر زودتر برویم دیر شده است؛ باید برون کشید از این ورطه رخت خویش... عرض می کنم، هفتاد سال است در نشر احکام شرعیہ شما خود-داری نکردم، جوانی را به پیروی رساندم، بر من ظلم کردند. به پادشاه اسلام تظلم کردم، هشت دستخط اکید صادر فرمودند، رجال دولت اعتنا نکردند... خدا را به شهادت می طلبم که در

نهایت یأس و دل‌تنگی از حقوق خود صرف نظر کردم، و از این شهر رفتم... می‌ترسم که این مظلومین از این درگاه مایوس شوند و رویه درگاه قاضی الحاجات برند... از آه مظلومین باید ترسید...»^۱

یکی از مشکلات و بدبختیهای بزرگ مردم و دستگاه قضائی ایران تا قبل از استقرار مشروطیت، صدور احکام ناسخ و منسوخ از طرف روحانیان وقت بود. این دسته از روحانیان، بدون اینکه به آبرو و حیثیت اجتماعی خود بیندیشند و از مردم شرم و حیا کنند، به دست عارض و معروض، احکام متضاد می‌دادند و دستگاه ناقص و فاسد دادگستری را با مشکل بزرگی روبرو می‌ساختند. مخبرالسلطنه در کتاب خود، می‌نویسد:

در سال ۱۳۲۶، که من وزیر دادگستری بودم، انجمن اصناف، علت فساد دادگستری را نرسیدن حقوق کارسندان می‌دانست، ولی «عیب اساسی عدلیه امر دیگری است. در مدت تصدی، آنچه بر من معلوم شد، اشکال در احکام متضاد است؛ چه شرعی چه عرفی. ناسخ و منسوخ در دست عارض و معروض است و عدلیه در تشخیص، مستأصل. لازم است علما ترتیبی بدهند که بین حق و باطل امتیاز بشود. سید عبدالله موقعی به دست آورده از مجلس برخاست و گفت حالا کار به جایی رسیده است که می‌گویند، حکم خدا را باید سوزاند... شب، صدراعلمای که در بازار آبرویی داشت، رؤسای اصناف را خواست که مخبر السلطنه کفر گفته است.»^۲

حاج سیاح در خاطرات خود می‌نویسد که در ایران «عزاران اشخاص تنبل به‌زی سادات و بنی‌هاشم در آمده، عمامه یا شال کبود یا سبزی را دلیل گرفتن سال مردم و مفتخوری قرار داده‌اند. بسیاری از مردم، به یک خواب‌جعلی یک آدم فریب، قبری یا سنگی را امامزاده نامیده معبد و سلجاء، بلکه قاضی الحاجات ساخته‌اند، عوام را به دام کشیده و مالشان را می‌گیرند. به هر سمت ایران، هزاران قبر به اسم امامزاده فلان و فلان موجود است. اگر قرآنی به خط کوفی پیدا شده، نسبت آن را به یکی از ائمه داده، حاجت را از آن می‌خواهند؛ و این، وسیله مفتخوری جمعی گردیده. دعانویسی، طالع بینی، جن‌گیری، ربالی، جفاری و از این قبیل امور و نام امام را وسیله نان پیدا کردن از قبیل سداچی و درویشی یا تعزیه‌داری و چاوشی و غیره‌ها - که حد و حصر ندارد؛ و نمی‌دانند که همان مردگان... بدترین اعمال، بیکاری را شمرده... تمام جهد ایشان رفع خرافات بوده است.»^۳ حاج سیاح می‌نویسد، در طی مسافرت، به‌دهی رسیدم به نام «سوریک». همینکه مردم شنیدند که من سیاحم، به‌دور من حلقه زدند.»

از شهر زنان، و جماعت سگسالان و آدسهای یکچشم و دوالپا و غول بیابان و دیو، سؤالات می‌کردند، و از احوالات آدم آبی می‌پرسیدند. اما من، که چندین سال بود این حرفها از گوشم افتاده بود سر به‌زیر انداخته نمی‌دانستم چه جواب بگویم.

۱. مجله وحید، (به نقل از خواندنیها، شماره ۱۷۹، چهارم تیر ۱۳۵۳)، به‌اشاره دوست ارجمندم آقای بهرام-آرین نقل کردید.
۲. خاطرات و خطرات، پیشین، ص ۱۶۷ (به‌اختصار).
۳. خاطرات حاج سیاح، پیشین، ص ۲۶-۲۵ (به‌اختصار).

بعضی آمده دعا می‌خواستند از چله‌بندی و زبانبندی و دعای محبت و عداوت و باطل‌انسحر و چهل‌یاسین و از این قبیل اسور. سن عذر می‌خواستم تا هنگام خواب، ایشان رفتند و من آسوده افتادم، لکن چه آسودگی! دلم به حال این مردم بیصاحب آتش گرفت؛ سبحان‌الله! سلاطین مستبد و ملاحای طماع، برای رواج بازار خودشان، یک مشت بندگان خدا را از بی‌تربیتی و جهالت بجهت نوع گرفتار کرده و خود بر خر مراد سوار شده‌اند. مردم عالم در چه کارند و ایران چه خر بازار است! اعتقاد این بیچارگان به این خرافات هزاران درجه از کشتی بخار و الکتریک و تلفون و ترقیات جدید بیشتر است. آخوندها دواپا و شهر زنان و سگساران و حکایت غولان را به نظر ایشان، موافق شرع جلوه داده، اساجود امریکا و کشف اقطاب دنیا را، مثل الکتریک، مغانی دین نامیده‌اند.^۱

حاج سیاح در اصفهان، ضمن گفتگو با ظل‌السلطان، از مظالم عالم‌نمایان اظهار ملال می‌کند و می‌گوید، شکارچیان دوگروهند. «شکارچیان جسم، اسراء و مقتدرانند که شکار ایشان با تفنگ و گلوله تیر است، و طایفه دیگر از دراویشی و عرفان‌باغان و عالم‌نمایان و سحر و شعبده و فال و طالع و تسخیر و کیمیا بافانند، که اینها روح عوام و مردم بیچاره را به دام تزویر می‌کشند و قربانی خیالات خود می‌کنند.»^۲

احمد امین، که در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه به ایران آمده است، در مورد روحانیان می‌نویسد: «علما را «آخوند» و بزرگان علمارا «مجتهد» می‌نامند. «بزرگترین مجتهدین شیعه، که در عراق عرب، در کربلا و سامره مقیم است سید حسن شیرازی می‌باشد» در مورد مجتهد تبریز می‌نویسد که مردم آذربایجان نسبت به او احترام فراوان قائلند. «در موقعی که سواره در خیابان حرکت می‌کند، تماس با مرکب وی، شرف عظیمی محسوب می‌شود.»

از مجتهدین، آنها که سیدند، بیشتر مورد احترام عمومی هستند. حکومت، فوق‌العاده از مداخله مجتهدین و سادات در امور دولتی بیزار است.

اگر در شهری چند نفر مجتهد باشد، دعاوی به مجتهدی که طرفین دعوی مشترکاً حکمیت او را بپذیرند، ارجاع می‌شود. در صورت اختلاف، ممکن است مجتهد را با قرعه تعیین نمایند. مدیونی که از طرف دولت تحت فشار قرار گیرد، اگر به‌خانه یکی از مجتهدین پناهنده شود، در خانه وی مرافعه ممکن است به‌صالحه ختم شود و سندی تنظیم گردد، ولی در موقع پرداخت باز مدیون می‌تواند به‌خانه مجتهد ملتجی شود، نهایت ممکن است حق داین به این ترتیب تلف شود.

علما و ساداتی که به‌خانه صدرالعلماء پناهنده شوند، حکومت قادر نیست آنها را توقیف نماید. عده‌ای به‌اسازدها یا شاهزاده‌عبدالعظیم پناهنده می‌شوند و از طرق متولیان حمایت می‌گردند.

اگر اهالی از والی ولایتی شکایتی نمایند و مسموع واقع نشود، اهالی به‌اسازده

ملتجی، و عزل وی را خواستار می‌گردند. کسانی هم که به‌زیر توپ‌شاهی در سرای شاهی التجا نمایند، تا از زیر توپ خارج نشوند، نمی‌توان آنها را توقیف نمود و در تمام مدت، که به این وضع باقی هستند، از طرف اهالی اعاشه می‌شوند.

الحاصل برای فرار یک جانی و قاتل و مدیون، وسایل خاص متنوعی موجود است. سادات از احترام و سزایای بسیاری برخوردارند. استفاده از خمس موجب شده است که روز بروز بر تعداد آنها افزوده شود. سادات با شال سبز و عمامه سیاه، کارشان مرثیه‌خوانی و گاه در شمار اصنافند. اگر کسی از طرف سادات مضروب شود و قادر به دفاع از خود نباشد، دیگری با دولت از او دفاع نمی‌کند، چون اعمال بی‌رویه سادات رو به‌تزايد است، دولت شخصی به‌نام نقیب‌السادات را برای تقسیم خمس و جلوگیری از کارهای بی‌رویه آنها تعیین کرده است. «در دوره مظفرالدین‌شاه، امین‌الدوله سعی می‌کند مذهب را از سیاست تفکیک کند و روحانیان را از فعالیت‌های سیاسی برکنار دارد. برای اجرای این نقشه، «از ابتدای ریاست خویش به روحانی‌نمایان بی‌اعتنایی می‌نماید، و دست دخالت آنها را تا آنجا که می‌تواند، از کارها کوتاه می‌کند (کاملاً برخلاف امین‌السلطان). آقایان، از یک طرف نمی‌توانند این بی‌اعتنایی صدر اعظم را تحمل کنند و از نوایندی که از مسند صدارت به آنها می‌رسیده محروم بمانند و از طرف دیگر، در مقابل اقدامات اساسی امین‌الدوله، که موجب بیداری و هوشیاری ملت و کسادی بازار آنهاست، ساکت و بی‌طرف بمانند. بالاخره روحانیان در مدرسه خان‌سروی برای مطالبه سوقوفه‌ای که می‌خواهند در دست آنها بماند، مجتمع می‌شوند، و چون نتیجه نمی‌گیرند، دولت را تهدید می‌کنند که اگر مقضی‌المرام نگردد همه، ایران را ترک می‌کنند و در عتبات عالیات مجاور خواهند شد. امین‌الدوله از جانب شاه جواب می‌دهد راه زیارت بسته نیست، هر کجا می‌خواهند، روانه شوند. رؤسای روحانی بعد از شنیدن این جواب، برای برهم زدن صدارت امین‌الدوله، قوای خود را جمع‌آوری می‌کنند. حتی شاه را بعنوان فساد عقیده و پیروی از طریقه شیخی، تهدید می‌نمایند... تهدید مزبور بی‌اثر نیست و بر جرأت مخالفین امین‌الدوله می‌افزاید...»^۱ در جریان انقلاب مشروطیت، چنانکه ضمن بیان وقایع تاریخی آن ایام در جلد دوم یادآور شدیم، عده‌ای از روحانیان، نظیر آقایان طباطبایی و بهبهانی، در صف آزادیخواهان و اصلاح‌طلبان قرار گرفتند، و جمعی چون آقا شیخ فضل‌الله نوری به مخالفان آزادی پیوستند. چون به احوال آنان اجمالاً اشاره شده است، اینجا از تکرار مطالب خودداری می‌کنیم. همینقدر یادآور می‌شویم که تلاش امین‌الدوله در راه تفکیک مذهب از سیاست، بعلت عقب‌ماندگی مردم، چنانکه سطلوب اصلاح‌طلبان بود، حاصل نشد، ولی از قدرت نامحدود روحانیان مخصوصاً پس از استقرار مشروطیت، تا حد زیادی کاسته شد.

مقارن نهضت مشروطیت، روحانیان بزرگ از دو صف بیرون نبودند؛ عده‌ای که اکثریت را تشکیل می‌دادند طرفدار حفظ نظام کهن بودند و عملاً از شاه و عمال او طرفداری می‌کردند. در مقابل اینها، اقلیتی

روحانیان در جریان نهضت مشروطیت

۱. ایران در سال ۱۳۱۱ ه. ق. ترجمه محمود فردی، مجله پرده‌سپهای تاریخی، سال نهم شماره ۸۸ و ۸۷.
۲. حیات یحیی، بهمن، ۱۳۰۱ ج. ۱، ص ۲۰۷ به بعد.

از روحانیان، که سردسی شرافتمند و بشردوست بودند نظیر طباطبایی و بهبهانی (علمداران مشروطیت) علی‌رغم منافع شخصی و طبقاتی خود، خواهان استقرار حکومت قانونی و روی کار آمدن اصول مشروطیت بودند. علاوه بر این دوگروه، روحانیان تهیدست یعنی آنهایی که از سقوفات، سهم امام، خمس، زکوة، رد مظالم و جز اینها سهمی نمی‌بردند، با آزادیخواهان و اصلاح‌طلبان همصدا بودند.

روحانیان مرتجع، تا قبل از استقرار مشروطیت، در منطقه نفوذ خود با قدرت فراوان زندگی می‌کردند، و غالباً حکام و فرمانروایان زیر نفوذ معنوی آنها قرار داشتند. برای آنکه خوانندگان با حدود قدرت روحانیان آشنا شوند، شمه‌ای از اعمال ناروای حاجی ملا محمد خماسی از علمای رشت را، در عهد ناصرالدین شاه ذکر می‌کنیم: «به حاجی خماسی گزارش دادند که یک نفر ارسنی، ساکن رشت با یک زن معروفه غیر ارسنی، ارتباط نامشروع دارد. خماسی گفت: اگر این ارتباط به وضعی که تعریف می‌شود توسط چهار شاهد عادل بر من مسلم شود، من حکم شرعی را در این باره اعلام خواهم کرد. دو نفر طلبه با دو فرد عادی که از شهود عینی واقعه بودند، حضور سرد اجنبی را در خانه زن مسلمان در حال مستی گواهی کردند. حاجی خماسی فتوی داد که هر دو مهدورالدمند و باید به قتل برسند. مردم متعصب به خانه آن زن ریخته ارسنی را به وضع فجیعی کشتند، و زن معروفه را به جوال انداخته سنگسار کردند. خبر به تهران رسید و ناصرالدین شاه در غضب شد، و اعتراض روسها، کار را به جاهای باریک کشانید. حاجی خماسی به تهران احضار شد و به خانه حاجی ملاعلی کنی ورود کرد، و وقایع را از ابتدا تا انتها شرح داد. حاجی ملاعلی کنی که ملای متنفذی بود و در دربار ناصری قریب تمام داشت در مقام حمایت از حاجی خماسی، اذن شرفیابی خواست، و سهامانش را به همراه برد. شاه به حاجی خماسی تغییر کرد و گفت: حکم ناشیانه دادی و روابط دو دولت را به هم زدی. اکنون خلق همسایه شمالی نسبت به ما تلخ است، بطوری که ممکن است اتفاق ناگواری روی دهد. چرا فکر نکردی و عاقبت کار را جلو چشم نیاوردی و بدون رعایت اطراف و جوانب، دست به چنین اقدام خطیری زدی؟

حاجی خماسی گفت: من به تکلیف شرعی عمل کردم. شاه گفت: فتوای مجتهدین باید به اطلاع مقامات دولت برسد و آنها سبب احکام باشند نه مردم. وظیفه شما این بود که منحرفین از قوانین اسلام را، که مهدورالدم تشخیص می‌شوند، به مقاماتی که کیفرهای مقرر را اجرا می‌کنند معرفی نمایی. حاجی خماسی فی‌الوقت که کاغذی را از لای عمامه بیرون کشیده به شاه داد و گفت: بسم الله، اینها مهدورالدمند، اسیر فرمایید حکم شرعی درباره اینان اجرا کنند. شاه که تا حدی غافلگیر شده بود و از طرفی نمی‌خواست، مخالف احکام شرع معرفی شود، و از حاجی ملاعلی حساب می‌برد، مجلس را به سردی برگزار و هردو را سرخص کرد. «حاجی خماسی روحانی متنفذ و مرتجعی بود. به قول آقای فخرایی «... سرجعیتی را که ملا قربانعلی در زنجان، و حاجی سیرزاحسن مجتهد در تبریز، و حاجی شیخ فضل الله نوری در

تهران داشت، این موقعیت را، حاجی خماسی در رشت دارا بود. ملایی بود مقتدر و دارای حوزه تدریس و محضرش جای حل و فصل سرافعات و نوشتجاتش نزد حکام شرع و عرف نافذ... نظرش درباره نهضت مشروطیت از جوابی که به استفتاء یکی از مؤمنین نوشته است روشن می شود:

سؤال: از حضرت حجة الاسلام و سراج الاحکام و مرجع الانام، آقای حاجی ملا محمد خماسی، مد ظله العالی: معروض محضر انور می دارد، در توثیق مقدس حضرت ولی عصر، عجل الله فرجه، به ما پیروان مذهب جعفری خطاب مستطاب چنین صادر شده است که «اماالحوادثالواقعه فارجعوا فیها الی روات اخبارنا». یکی از حوادث بزرگ که در عصر ما واقع شده و در موافقت و مخالفت نمودن با آن، تکلیف ما مسلمانان رجوع به شما سلسله جلیله مجتهدین می باشد، داستان مشروطیت است. این وضع مستحدث که از مخترعات مردم اروپا بوده معمول به آن ملل در هیأت های اجتماعی خودشان است، آیا با دین مبین اسلام سازگار است یا خیر؟ و قانون و مساوات و حریت که اساس عمده این وضع است آیا با قوانین مقدسه شرع، منطبق می شود یا نه؟ تکلیف کافه اهل قبله، خاصه دارالشوکه، در ابقا و افتناء مشروطه در ممانک اسلامی چه چیز است؟

چون عوام الناس و افراد جاهل بایستی به حکم عقل رجوع به عالم نمایند، عایدا بتوسط این چند سطر، در مقام تصدیق برآمد؛ و اسئلو اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون. جواب: این حادثه، که در این عصر واقع و تسمیه به اسم مشروطه شده، اعاذناالله و کافه المسلمین من شرها، قلع و قمع آن به هر مقتدری لازم است و ابدأ سازگاری با قواعد اسلام و مسلمانی ندارد. قانون حریت و سویت با قوانین مقدسه شریعت مطهره منطبق نیست. کدام عضو از اعضاء انسان در شرع انور به حریت موسوم است؟ خداوند متعال برای هرعضوی حدی مقرر فرموده، نه چشم و نه گوش و نه زبان و سایر اعضا را آزادی نداده، برای هر یک حدی در شرع است. سویت در طبقات افراد انسان چه وقت بوده و شرع، این سویت را کی مقرر فرموده؟ این مشروطه که ملحوظ افتاد، جز فتنه و فساد و ترویج باطل و توهین اسلام نیست. بر قاطبه اهل قبله و اهل اسلام است که از اطفاء نایره این فتنه مشروطه به جان و مال کوشش نمایند، و دین قویم اسلام را از شر این مشروطه آسوده دارند.»

حاجی شیخ فضل الله نوری و حاجی آقا محسن عراقی و همفکران آنها جملگی مشروطه را بدعت، و بدعت را مخرب دین اسلام و مسلمانی می دانستند، ولی همین حاجی خماسی... بعد از پیروزی مجاهدین و فتح تهران و شروع انتخابات رشت (دوره دوم تقنینیه) حکمی صادر نمود که ناقض حکم نخستین بود و در آن سطور زیر خوانده می شود: «بسم الله تعالی، بر کافه عبادالله واجب و لازم است، اهتمام در امر مشروطه. شک نیست که هر کس اخلال کند در امر مشروطه، داخل در جیش یزیدین معاویه است. العجل، العجل! منتخبین را زود بفرستید

که طولش اسباب سفک دماء و نهب اموال است. والسلام علی من اتبع الهدی.»^۱

یکی از روحانیان بی‌آزم خطه گیلان، مهدی شریعتمدار بوده است. این مرد دستور داده بود جلو در ورودی منزلش را با کاشیهای سبز تزیین کنند و عبارت «دارالشریعه» را با حروف درشت در وسط کاشیها جای دهند، و در بالای ساختمان سسکولیش پرچم روس برافرازند. این امر بر روحانیان شهرگران آمد، او را از نوکری اجانب برحذر داشتند. پذیرفت و به کار-شکنی و پروندسازی علیه مخالفان مشغول شد و دیگران را به قبول حمایت روسها تبلیغ کرد؛ از جمله شخصی به نام مئیمی، وقتی که دیدبا تهدید و تطمیع می‌خواهند او را وادار کنند که پرچم روس را بالای منزلش نصب کند، گفت: «اگر بچه‌هایم را جلو چشم قطعه قطعه کنند بیرون بیگانه را بالای خانه‌ام نخواهم افراشت.»^۲

«در جریان نهضت مشروطیت، کسی که با سرسختی با نهضت مخالفان مشروطه جدید مخالفت می‌کرد آقا شیخ فضل‌الله نوری بود، وی ظاهراً می‌گفت: «ایها الناس من به هیچ وجه منکر مجلس شورای ملی نیستم بلکه مداخلت خود را در تأسیس این اساس بیش از همه کس می‌دانم... اختلاف، میانۀ ما و لامذهبهاست که منکر اسلامیت و دشمن دین حنیف هستند.»^۳ شیخ، علی‌رغم تمام آزادیخواهان جهان، سعی می‌کرد که مذهب از سیاست تفکیک نشود. وی پس از نخستین جشن سالگرد مشروطیت، بازاریام، آن شیپور سلام، آن آتشبازیه‌ها، آن ورودسفر، آن عادیات خارجه، آن هودا کشیدنها و آلهمه کتیبه‌های زنده باد زنده باد، و زنده باد مساوات و برابری و برادری، می‌خواستید یکی را هم بنویسید: «زنده باد شریعت»، «زنده باد قرآن»، «زنده باد اسلام»^۴

«مصر بود که در نظامنامه اساسی مجلس، بعد از لفظ «مشروطه» لفظ «مشروعه» نیز نوشته شود... با آزادی عقیده و دین و قلم بشدت مخالفت داشت، و می‌گفت که ممکن نیست بر مجلس شورای ملی یک دولت اثنی‌عشری، آثار پارلمنت پاریس و انگلیس مترتب گردد... با افتتاح مدارس، تربیت نسوان، و دبستان دوشیزگان نیز موافقت نداشت.»^۵

«دهخدا در شماره ۲ روزنامه هودا اسرافیل، سورخ هشتم جمادی‌الاول ۱۳۲۸ ه. ق، با نام مستعار «دخو»، «با عالم‌نمایان مقصد و غافل از حقایق اسلام، که می‌خواهند «چند صباحی قاضی‌القضاة طهران باشند» به پیکار برخاسته تذکرات انتقادی درست و بجایی درباره انحطاط ملل اسلامی در نتیجه اعمال و افعال آنان، می‌دهد که در مقام انصاف، در آن وضع و روزگار، بسیار تند و دور از احتیاط بوده است. ما این مقاله را، از نظر اهمیتی که دارد، نقل می‌کنیم:

ظهور جدید: اگر به یک مسلمان ایرانی بگویند مؤمن، آب دماغت را بگیر؛ مقدس،

۱. همان، ص ۱۰۱. ۲. همان، ص ۱۰۷-۱۰۶.

۳. اعلامیه، روز شنبه ۱۰ جمادی‌الثانی ۱۳۲۵. ۴. اعلامیه دوشنبه ۱۸ جمادی‌الثانی.

۵. (اهنمای کتاب)، سال دوازدهم، شماره ۵، ص ۶۳، ۲۳۳.

چرک گوشت را پاک کن؛ دشمن معاویه، ساق جورابت را بالا بکش، کار به این اختصار برای این بیچاره مصیبت و مشقت بزرگی است!

اما اگر بگوی، آقا سید، پیغمبر شو؛ جناب شیخ، ادعای اساست کن؛ حضرت حجة الاسلام، نایب امام باش، فوراً مخدومی چشمها را با حالت بهت به دوران سی اندازد، چهره را حالت حزن می دهد، صدایش خفیف می شود و بالاخره سینه اش را سپر تیر شعات محجوبین، منافقین، و ناقضین عصر می سازد، یعنی تمام ذرات وجود آقا، برای نزول وحی و الهام حاضر می گردد. منتها در روزهای اول، صدایی مثل دبیب نمل (به نرسی رفتن سوز) با طنین نحل (آواز زنبور عسل) به گوش آقا رسیده، بعد از چند روز، جبرئیل را در کمال سلکوتیش به چشم سر می بیند.

عجب است! با اینکه امروز مزایای دین حنیف اسلام بر همه دنیا مثل آفتاب روشن شده، با اینکه آنهمه آیات محکمه و اخبار ظاهره در اسر خاتمیت و انقطاع وحی بعد از حضرت رسالت پناهی وارد گردیده، با اینکه اعتقاد به تمام این سراتب از ضروریات دین ماست، باز تمام این پیغمبران دروغی، اماان جعلی، و نواب کاذبه، همه دنیا را می گذارند و در همین قطعه خاک کوچک، که سرکز دین مبین اسلام است، نزول اجلال می فرمایند.

یک نقطه اولی، یک جمال قدم، یک صبح ازل، یک من یظهره الله و یک رکن رابع، در هیچیک از کوهستانهای فرنگستان در هیچیک از دهات امریکا به اسر قانون و به حکم عمومیت معارف، قدرت ابراز یکی از لاطائلات را ندارد. و اگر هزار بار جبرئیل برای اظهار بعثت، اسر صریح بیاورد، از روی ناچاری جواب صریح می گوید. اما ماشاء الله خاک پربرکت ایران در هر ساعت یک پیغمبر تازه، یک امام نو، بلکه نمودن الله یک خدای جدید تولید می نماید. و عجیب آنکه هم بزودی پیش می رود و هم معرکه گرم می شود.

علت چیست؟ علت تحریک خیال مدعیان هرچه باشد، علت قبول عامه و پذیرایی خلق ایران، دو اسر بیشتر نیست: یکی جهل، دیگر عادت به تعبد. در مدت ۱۳۰۰ سال با آنهمه آیات بینات، با آنهمه او اسر صریحه، و با آیة وافی هدایة «والذین جاهدوا فینالنفینهم سبنا...» چنان ما را به تعبد و قبول کورکورانه اصول و فروع مذهب خودمان مجبور کردند و چنان راه غور و تأمل و توسعه افکار را به روی ما سد نمودند، که اسروز در تمام وسعت عالم اسلامی ایران، یک طلبه، یک عالم، یک فقیه نیست که بتواند اقلاً یک ساعت، بدون برداشتن چماق تکفیر، که آخرین وسیله غلبه بر خصم است، با یک کشیش عیسوی، با یک خاخام یهودی و یا یک حشیشی مدعی طبیبت، اقلاً یک ساعت منظم و موافق اصول منطق، صحبت کند. اطفال ما، از تمام اصول متقنه اسلامی، فقط به حفظ یک شعر مغلق (نه مرکب بود و جسم و نه جوهر نه عرض...) اکتفا می کنند که در سن ۸۰ سالگی هنوز از عهده کشف اغلاق همین یک شعر بر نمی آیند.

طلاب و علمای ما به خوالدن یک شرح باب حادی عشر، که وحدانیت را به سوره توحید ثابت می کند، قناعت می نمایند. و اگر خدای نکرده یک نفر هم از تحقیقات ابوحنیفه دست کشیده و برخلاف معنی مجعولی که به حدیث شریف «الحکمة ضالة کل مؤمن» می بندد،

به خواندن حکمت و کلام جسارت نماید، آن وقت بیچاره تازه در یک منجلاب خرافات می افتد... حکمت و کلام، معجونی است مضحک از خیالات بنگیهای هند، افکار بت پرستهای یونان... یک نفر از علمای ما نیست که برای دفاع از مذهب حنیف اسلام یک رسالهٔ دوروقی چاپ کند. بلی اینانند اولیای امر، اینانند ورثهٔ انبیاء، اینانند جانشینان ائمهٔ دین، و اینانند اشخاصی که هنوز بازمی خواهند اسین نفوس و دماء و اسوا و ناموس ما باشند...

سپس نویسندهٔ مقاله، برای اثبات صحت گفتار خود، به مکتوبی که از رشت رسیده اشاره می کند و می نویسد که سید بد سابقه‌ای، به نام سید جلال شهر آشوب، در لشت نشا اعلام می کند که «خوابی می بیند که اسام علیه السلام فرموده اند، تو نایب من هستی و در مدت ۷ سال که هنوز از غیبت من باقی است، از جانب من رئیس و پیشوایستی؛ قول تو قول من، کرده تو کرده من است...»

کاغذ خیلی مفصل است ولی خلاصهٔ مطالب این که سید در مدت چند روز ۱۲ هزار سرید و معتقد پیدا کرده و مالیات هفتساله را بر اهالی بخشیده و وعده داده است که عنقریب خود حضرت ظهور می کند و آنوقت، هر چه فرمودند همانطور عمل خواهید کرد.

مقالهٔ انتقادی دهخدا در بین ملایان و عامهٔ مردم، غوغای عظیمی پدید آورد. ناچار در جمادی الاخر سال ۱۳۲۰، در شمارهٔ ۸ صور اسرافیل، مقالهٔ مشروحی در پاسخ، نوشته شد که جمله‌ای چند از آن را در زیر نقل می کنیم: رؤسای مسلمین از نواقص و معایب خود، از شدت غرور بکلی بیخبر ماندند و حقایق منزّهٔ بسیطهٔ اسلام به مطالب غایظهٔ تصوف و شعریات و سفسطه‌های مذاهب باطله مخلوط شد، و موهومات و اساطیر و عادات و خرافات وحشیانه به قلوب سؤمنین راه یافت، در صورتی که اسلام هرگونه خرافات را منسوخ داشت.

رؤسای ما نخواهند معایب حادثهٔ اسور خودمان را، نه از دوست و نه از دشمن، بشنوند و ابدآگوش به هیچگونه انتقادات و سباحثات ندادند و مفاد «یستمعون القول فیتبعون احسنه» را پیروی نمودند. تنقید و دلسوزی را، با توهمین به شرع، بین مشتبه کردند. تا یک کلمه حرف بر خلاف آراء مسلمةٔ خودشان می شنیدند، دست به جانب برهان حسی دراز کرده و دهن به تکفیر و لعن باز می نمودند... بلی، دشمنان حق ولوله در شهر الداخند و کوس طعن زدند و قلوب نمابندگان ملت و سرجبانبانان و پیشوایان امت را به شعریات و مغالطات، ششوش ساخته بعضیها حکم و جوب قتل دادند و برخی... به توقیف رأی دادند... باری ولوله «خذه فغلوه» (بگیرید و بزنجیرش ببندید) در پایتخت ایران و سرکز آزادی و مقرر دارالشورای ملی، پیچید و از هر دهانی، طعن و لعن به صور اسرافیل می بارید.

بعد، از قصور خدام و پیشوایان دین سخن می گوید و می نویسد: این جماعت از... علوم حکمت و فلسفه استعانت نجسته، زبان دشمن را یاد نگرفته، مقتریات اعداء را مطالعه نموده، در تاریخ مذاهب عالم، و استقصاء ادیان اسم غور نکرده و تنها به قواعد لغت عرب، که یک لسان مذهبی بیش نیست، اکتفا کرده و هر چه هم نوشته اند تا امروز در آن زبان اجنبی نگاشته و زبان ملی خود را از تحریرات مذهبی، و همت خود را از اطلاعات لازمهٔ دینی

باز گذاشته‌اند.»^۱

ثقة الاسلام

تقریباً در همان دورانی که امثال آقا نجفی، میرزا آقا محسن عراقی و کئی دوشادوش ستمگران، به مردم آزاری و استعمار بیرحمانه خلق و احتکار و مال‌اندوزی اشتغال داشتند، سردان شجاع و شرافتمندی چون آقایان طباطبایی و بهبهانی در لباس روحانیت به حمایت و خدمت خلق برخاستند، و بعضی از آنها نظیر سید جمال الدین واعظ وثقة الاسلام و ملک‌المتکلمین جان خود را در راه مشروطیت و آزادی و بیداری خلق ایران از کف دادند.

آقا میرزا علی ثقة الاسلام تبریزی (متولد رجب ۱۲۷۸ هـ) چون کما پیش با علوم جدید و اوضاع اجتماعی عصر خود آشنا بود، برای نجات مردم از ظلم و استبداد، جانب اکثریت را گرفت. وی با آنکه سردی معتدل و میانه‌رو بود و در جریان انقلابی شرکت نمی‌جست، و چون سید جمال الدین واعظ بی‌پروا سخن نمی‌گفت، چون تن به خیانت و اجنبی‌پرستی نمی‌داد، مورد نفرت مرتجعین قرار گرفت. وی را با فریبکاری ضمن نامه‌ای مؤدبانه به سفارت انگلیس دعوت کردند، ولی این مرد شریف را برخلاف قول خود، به سفارت روس بردند، و پس از ناسزاگویی از او خواستند که بر خلاف عقیده خود، ذیل نامه‌ای را که سردوران در تأیید سظالم و آدمکشیه‌های روس‌های تزاری و مرتجعین نوشته بودند امضا کند. ولی او زیر بار نرفت و گفت: «این نوشته خلاف حقیقت است و قلم من به تصدیق آن آلوده نتواند گردید.» از این سخن قنسول روس برآشت، او را زندانی کردند، و انواع اهانت در حقش روا داشتند، و چندین بار او را تهدید و تطمیع کردند، ولی او نپذیرفت. چون او را به پای دار بردند، رو به جانب قبله کرده به صدای نجیف فرمود: ... یا رسول الله! شاهد باش که در راه حفظ دین تو کوتاهی نکرده و فریب دنیا را نخورده و به قلم خویش استیلائی کفر را بر اسلام تصدیق ننمودم.»^۲

وعاظ و خطبا در جهان اسلامی

وعاظ و خطبا، مخصوصاً پس از استقرار دولت عباسیان، در جهان اسلامی نقش تبلیغی مهمی ایفا می‌کردند و در اذهان و افکار عمومی، نفوذ فراوان داشتند، به نظر غزالی، هنگامی اندرز خطبا، سبلغین و وعاظ در قلب مردم سؤثر می‌افتد که خطیب و واعظ به گفته خود، ایمان داشته باشد و آنچه در مقام اندرز به خلق می‌گوید، خود در میدان زندگی به کاربندد. به نظر او، آنکه اعمال ناروا می‌کند، اگر... کسی را پند دهد و گوید سکن، جز آنکه بروی خندند هیچ فایده نبود؛ و وعظ وی هیچ اثر نکند. این حسبت، فاسق را نشاید، بلکه باشد که بزهکار شود، چون داند که نشنوند و بروی بخندند... بدین سبب، وعظ دانشمندی که فسق ایشان ظاهر بود خلق رازیان دارد.»^۳

۱. از هبا قانیم، پیشین، ج ۲، ص ۸۶-۸۰ (به اختصار).

۲. ادوارد بران، نامه‌هایی از تبریز، ترجمه حسن جواد، ص ۵۲-۲۵۲ (به اختصار).

۳. کیمیای سعادت، ص ۳۹۲.

در عهد سلاجقه، ابوسعید که واعظی متقی و پاکدامن بود، شجاعانه زبان به نصیحت ارباب قدرت می‌گشود. در روضه‌الصفای می‌خوانیم:

چون ابوسعید به محضر نظام‌الملک راه یافت، پس از مقدمه‌ای، اندرز شیخ ابوسعید واعظ به نظام‌الملک گفت: «اگر حاجتمندی به اسید عطا، پیش یکی از توانگران رود، آن توانگر مخیر باشد؛ اگر خواهد با او احسان کند و اگر میل مبرت نداشته باشد، نکند... اما کسی که زمام مصالح بلاد و عباد در قبضه اختیار اوست... مخیر نباشد؛ زیرا که او به حقیقت مزدوری است که روزگار خویش فروخته است و بچاه آن ستانده. پس نتواند که اوقات خود را به اختیار بگذراند... تلاوت قرآن و اعتکاف در مساجد و معابد... او را از نوافل است، و غمخواری بندگان خدای از واجبات... سپس از راه خیرخواهی، گفت که حاجبان و درباریان را از سر راه مردم دور کن، و بگذار که مردم رنج‌دیده و متظلمان درد خود با تودر میان بگذارند، و از این قدرت و فرصت ناپایدار، استفاده کن.» آنگاه در پایان سخن گفت... مرا در تقریر این کلمات هیچ غرض دنیوی نیست. آب و زمین و باغ و بستان ندارم، و هیچ آفریده را از اهل مشرق و مغرب، با من نزاع و خصومت نیست و مرا از هیچیک تظلم و شکایت نه، بلکه مصلح نظر، نیکنامی آن حضرت است و استقامت و استقامت این دولت و اسلام. چون خواهی این مواعظ و نصایح شنید، به قبول آن، بر خود منت نهاد و واعظ مسرور و خوشدل گشت.»^۱

«پروفسور متز می‌گوید: «بیشتر بزرگان عادت داشتند واعظ بزرگی را دعوت می‌کردند و به او می‌گفتند: «مرا نصیحت کن و از خدا بترسان» و بسیار اوقات می‌شد که کلمات درستی که متوقع نبودند و موافق میلشان نبود از واعظ می‌شنیدند.»^۲

البته مادام سخنان درشت این بزرگان، فرمانروایان را از دریدن و خوردن گوسفند باز ندارد، از شنیدن آنها باکی ندارند؛ اما همینکه واعظ شروع به دفاع و حمایت از ربه (خلق) بکند و یا عملاً مانع ربودن گوسفند شود، آن وقت آن بزرگان فروتنی ظاهری را کنار می‌گذارند و یقه واعظ بیچاره را گرفته... او را بادندان پاره پاره خواهند کرد. درباره هارون الرشید گفته شده که از این نوع اشخاص بود. مؤلف الاغانی می‌گوید: «رشید هنگام شنیدن وعظ، از هر کس بیشتر گریه می‌کرد، و اشک می‌ریخت و در هنگام عمل از همه ظالمتر بود.»

دکتر احمد امین نیز می‌گوید: هارون الرشید روزی یکصد رکعت نماز می‌خواند، و برای چیز بی‌ارزش و اسری که نباید در آن خون ریخته شود مرتکب قتل می‌شد.»^۳

رشید روزی واعظ مشهور ابن‌السماک را دعوت کرد، و چون حاضر شد، به او گفت: مرا نصیحت کن، واعظ گفت: «یا امیر المؤمنین، از خدای باک‌دار و بدان که فردا در حضور پروردگار خود خواهی ایستاد، و سپس به یکی از دو مقام که سومی ندارد فرستاده خواهی شد به بهشت یا دوزخ. رشید آنقدر گریست که ریشش از اشک ترشد.» به عقیده الوردی، رشید دارای

۱. ج ۴، ص ۲۸۹-۹۱ (به اختصار).

۲. تاریخ تمدن اسلامی، در قرن چهارم، ج ۲، ص ۸۸. ۳. ضحی‌الاسلام، ج ۱، ص ۱۱۷.

شخصیتی دوگانه بود: هم نمازی خواند و از ترس خدا می‌گریست، و هم به انواع نسق و فجور و جنایت دست می‌زد. رشیددو هزار کنیزک داشت که سیصد نفر از آنان مخصوص آواز و سطرپی و خنیاگری بودند. و گفته‌اند که یک بار به طرب آمد و اسر نمود سه میلیون درهم بر سرحضار مجلس نثار کنند، و یک بار دیگر که به طرب آمد، فرمان داد تا آن آوازخوان را فرمانروای مصر کنند. بدیهی است که رشید این پولها را، از اسوا ملت برمی‌داشت. منصوره هنگام رسیدن به خلافت، پولی نداشت؛ رشید این پولها را از عرق جبین و کدیمین کشاورزان و پیشه‌وران گرد آورده بود. باین وضع، او به قصد عواسفریبی، در برابر وعاظ، از گریستن ابا نداشت. ولی اگر واعظی او را از قیام و انتقام مردم می‌ترسانید، آن واعظ خطرناک یا زندق خوانده می‌شد. در آن وقت که معاویه کاخ الخضراء خود را می‌ساخت، ابوذر غفاری بر او گذر کرد و بجای تبریک و تهنیت، بر او بانگ زد و گفت: «اگر این کاخ را از اسوا مسلمین ساخته باشی به آنان خیانت ورزیده‌ای، و هرگاه از دارایی خود ساخته باشی اصراف کرده‌ای. الوردی می‌نویسد: اگر ابوذر رشید را در آن ناز و نعمت و تعیش می‌دید، چه می‌گفت و چه می‌کرد؟ شاید از هوش می‌رفت.»

در عهد عباسیان، هر یک از وزراء و اسرا مبلغ مهمی از آنچه به یغما می‌بردند، برای بنای مساجد و تکایا و تهیه وسایل زندگی طلاب و وعاظ و مدرسین می‌پرداختند. جهانگرداندلسی ابن جبیر، که در قرن هشتم هجری به بغداد آمده، در سیاحتنامه خود، از چیره دستی و عاظ این شهر سخن می‌گوید، و از جمله از سهارت و استادی الجوزی، خطیب و واعظ معروف آن روزگار، سخن می‌گوید و می‌نویسد: در یکی از مجالس و عظ که خلیفه و مادرش و سایر افراد حرم سرا در آن حاضر بودند، الجوزی داد سخن داد، بطوری که از چشمان مردم باران اشک جاری شد، مردم از هرسو به او روی آوردند و به گناهان خود معترف می‌شدند و اعلام توبه می‌کردند. به نظر الوردی خلفاء و سلاطین و وزراء آن روزگار، دارای دو شخصیت ممتاز بودند: با یکی به وعظ گوش می‌دادند، گریه می‌کردند، و از هوش می‌رفتند، و با دیگری صدای پول را می‌شنیدند، به دختران نارپستان می‌نگریستند، و در عیش و عشرت و انحراف غوطه ور می‌شدند. می‌گویند: وقتی ملک‌شاه به خواجه نظام الملک (از اسوا هنگفتی که بر مساجد و تکایا خرج می‌کرد) اعتراض کرد، وی گفت: شاه تو سرگرم لذات و شهوات هستی. هرچه از توبه آسمان می‌رود، جز معصیت نیست. من برای تو، ارتش شهبانه تهیه می‌بینم تا شبانگاه که تو و سپاهیان در خوابی، آنان به دعا برخیزند. سلک‌شاه از این پاسخ (بی‌معنی) قانع شد. از این جواب برمی‌آمد که موضوع دین و خدا و بهشت و دوزخ برای مردم کاملاً حل شده بود. هر کس به خود اجازه می‌داد هر کاری خواهد بکند؛ مال مردم را به یغما برد، به حقوق فردی و اجتماعی تجاوز کند، آنوقت از این پولهای حلال! مسجد بسازد، و شکم عابدان و زاهدان را پر کند، تارستگار شود. مردم از دیرباز تا کنون به این شخصیت مزدوج خو گرفته‌اند. الوردی می‌نویسد: هرگاه کسی نزد فرمانروایی برود او را بدون عشو و مداهنه موعظه کند از دو حال بیرون نیست: یا سلطان و فرمانروا، بر او خشم می‌گیرد و یاراه مدارا پیش می‌گیرد. چه بسا که حاکم ظالم بهستم خود